

دیباچه‌ای بر کتاب پلخائف

نوشته: و. فومینا - ترجمه: ا. کریم‌پور

پلخائف مسائل بنیادی مارکسیسم را در سال ۱۹۰۸ منتشر کرد. پس از آناری چون «تکامل نظر مونیستی تاریخ»، «مقالاتی درباره تاریخ ماتریالیسم» و دیگر نوشته‌ها، «مسائل بنیادی مارکسیسم»، نمایانگر بهترین تفسیر از فلسفه مارکسیسم است. به بیان امروزی، این کتاب، آخرین اثر معروف پلخائف است که با جنبه فلسفی - تاریخی مارکسیسم سروکار دارد. این اثر بخاطر سپوزیوم یادبود بیست و پنجمین سالمرگ کارل مارکس، نوشته شده بود، اما پلخائف از چاپ آن در سپوزیوم، همراه با آثار یوشکه ویچ و دیگر تجدیدنظرطلبان، سرباز زد، یوشکه ویچ همان‌کسی است که نظریاتش بوضوح منافی مارکسیسم است.

گتورگی والنیتینوویچ پلخائف، مرید و پیرو برجسته کارل مارکس و فریدریش انگلس، پایه گذاران سوسیالیستی علمی بود. او در مقام یک مبلغ و نویسنده برجسته، سالهای بیماری از زندگی را، در راه گسترش و اثبات نظریه انقلابی مارکسیسم، و شناساندن آن در روسیه و دیگر کشورها صرف کرد.

پلخائف بعنوان اولین مارکسیست روسیه، آثار برجسته‌ای درباره فلسفه، ادبیات، هنر، آنتی‌سپوتاریخ نظریات و اندیشه اجتماعی، به رشته تحریر در آورد. وی به مدت بیست سال، از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۴ (زمانیکه به منشویکها پیوست) «مقالات شایان توجهی خصوصاً برضد فرصت‌طلبان، پیروان ماخ و نارودینکیا نوشت» (۱) از سال ۱۹۰۴ به راست انحراف پیدا کرد، به منشویکها پیوست و بصورت نظریه پرداز نوعی اپورتونیسم روسی درآمد.

انحراف سیاسی او، نتیجه ناتوانی‌اش در درک ماهیت دوره نوین امپریالیسم، و یکنار نبرد خلاقانه مارکسیسم در وضعیت جدید تحولات سیاسی بود. اقامت طولانی در خارج از کشور و عدم توجهش انقلابی روسیه، او را بدانجا کشانید که نه تنها مجذوب تجربه مثبت مبارزه سوسیال دمکراسی انقلابی در غرب نشد، بلکه نقائص رهبران انترناسیونال دوم را (که ارتباط محکمی با آنان داشت) نادیده گرفت. همه این عوامل همراه با مسائلی چون قدرتهای محرکه و سرشت انقلاب پرولتاریایی، اتحاد بین طبقه کارگر و کشاورزان، رهبری پرولتاریا، دولت و غیره به انحراف او از مارکسیسم دامن زد. این مسائل موجب شد که انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر را نفی کند، او گمان می‌کرد که روسیه عقب مانده فاقد «توازن» فرهنگی لازم برای سوسیالیسم است و پرولتاریا مشکل بتواند بر حمایت کشاورزان تکیه کند. سیر تاریخ ابطال نظریات او را آشکار کرده است.

پلخائف اگر چه دیدگاهی منشویکی نسبت به مسائل اساسی سیاست و تاکتیکهای طبقه کارگر داشت با اینحال در نبردی قاطع، علیه تمام مناهیم ممکن ایده آلیستهای بورژوا، در فلسفه و جامعه‌شناسی، شرکت کرد و در مقام دفاع از بنیادهای فلسفی مارکسیسم درآمد. پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، خصوصاً در سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲، شیوه جدیدی از مبارزه در زمینه علم و فلسفه برضد ایدئولوژی بورژوازی، ماخ‌گرایی و مارکسیسم مبتدل بوجود آمد. ضد مارکسیست‌ها در صدد تجدید نظر و «نابودن کردن» فلسفه مارکسیسم، سوسیالیسم علمی و نظریه اقتصادی مارکس برآمدند. آنها توسط

تحریرات ایدآلیستی و ماتریالیسم مبتدلی که (مفروضه) به نین نسبت می‌دادند، در صدد تجدید نظر در مارکسیسم برآمدند و کوششهایشان در این راه در مد نظر پلخائف قرار گرفت. این رهبر انترناسیونال دوم، پس از مدتی، در آناری چون «مسائل بنیادی مارکسیسم» و «سوسیالیسم تخیلی قرن نوزدهم»، و دیگر نوشتجات فلسفی، به دفاع از فلسفه مارکسیسم پرداخت. او در این آثار، ماخ‌گرایی و پیروان روسی ماخ، و نیز، دیگر شاخه‌های ایده آلیسم را مورد انتقاد قرار داد و پرده از چهره شولیاتیکوف، و دیگر مبتدل کنندگان، مارکسیسم کنار زده و از ماتریالیستها و فرادشهای اختیارگرایان اندیشه فلسفی روسیه برضد حملات گروه «وخی» و «جویندگان مذهب» دفاع و از ماتریالیسم در ادبیات و هنر پشتیبانی کرده است. نین نظر مساعدی نسبت به فعالیتهای پلخائف در طول این سالها، در زمینه نظری داشت.

«مسائل بنیادی مارکسیسم» پیوسته بیانگر این مطلب است که مارکسیسم، یک جهان بینی کامل، واحد، و غیر قابل تجزیه است. ایدئولوژیهای گوناگون بورژوازی، گاه وسیله فلسفه کانتی وزمانی وسیله ماخ و دیگر نظامهای ارتجاعی فلسفی، سعی می‌کردند تا مارکسیسم را «تکمیل» کنند! پلخائف بالحنی کنایه آمیز، اظهار می‌داشت که مارکس را، حتی می‌توان وسیله توماس آکوینی کامل کرد و جهان کاتولیک، ممکن است زمانی «متفکری» برای انجام دادن این «شاهکار در حوزه نظر» بیوراند. او برآستی آینده نگری بود، نوتوماس گرایان قارطک اندیش، امروز در صدد «تکمیل» کردن «آمیختن» مارکس با فلسفه ارتجاعی توماس آکوینی برآمده‌اند و در پی یافتن مخرج مشترک میان آنها و وفق دادن مارکسیسم، با نظریات دینی - عرفانی هستند.

پلخائف به لودویگ فوئرباخ، منادی بلاواسطه مارکسیسم در زمینه فلسفه، اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که ماتریالیسم فوئرباخ، گره اصلی فلسفه‌ای را که مورد تایید مارکس و انگلس بود، می‌گشاید و «بنیاد فلسفه آنها» را بنا می‌نهد. مارکس و انگلس نیز، چون فوئرباخ، وحدت (۲) (فونه این همانی (۳)) اندیشه و وجود، و عین و ذهن را تایید کرده‌اند. نظریه مارکسیستی شناخت همچون نظریه شناخت فوئرباخ، ماتریالیستی است.

او می‌نویسد که مارکس و انگلس، ماتریالیستهای آگاهی بودند، از آن رو که بر بی‌اساس بودن تمام «دلایلی» که باخمیر مایه‌ای از ایده آلیسم سرشته شده بود، تاکید می‌کردند. اهمیت عظیم این کتاب پلخائف در پژوهش نظریات ماتریالیستی مارکس و انگلس، و ارتباط آن با نظریات ماتریالیستی فوئرباخ، اسپینوزا و دیگر ماتریالیستهای آن زمان است. هنگامی که ماتریالیسم مارکس رانوعی اسپینوزا گرایی می‌نامد، یا ماتریالیسم مارکس و انگلس را با ماتریالیسم فوئرباخ معایر نمی‌داند، خواننده را از یکسان پنداری این نظریات بر حذر می‌دارد. بخش قابل توجهی از این کتاب به تحلیل «احکامی درباره فوئرباخ (۴)» مارکس، اختصاص داده شده است، این تحلیل از آن جهت مورد استفاده پلخائف قرار گرفت که در کل، تفسیر دقیق و مستدل مارکس از تقلید ماتریالیسم معقول (۵) فوئرباخ را تشکیل می‌دهد. هدف او در این بخش از کتاب تفسیر «اختلاف کلی بین مارکس و دیدگاه فوئرباخ» است، از این جهت

احساس می‌شود، که در این کتاب، نظریات مارکس و فوئرباخ، مورد مقایسه قرار گرفته است. پله‌خائف نشان می‌دهد که مارکس، اصل جدیدی را در مفهوم تأثیرات متقابل میان عین و ذهن فوئرباخ، وارد کرد، در نظر مارکس، ذهن، هستی‌دارای کنش، و نه صرفاً نهاد متفکر، است. با اینحال پله‌خائف در تحلیل نظریه شناخت مارکس، که خصیصه متمایز این نظریه، توجه به پروسه شناخت در رابطه با پراتیک و افعال اجتماعی-تاریخی توده‌های در رابطه با تولید است، دچار خطای فاحش شده است: اختلاف اصلی نظریه مارکیستی و نظریه فوئرباخی شناخت، از اینجا آغاز می‌شود، اما پله‌خائف فقط از «اصلاح استادانه» مارکس، در شناخت‌شناسی (۶) فوئرباخ صحبت می‌کند و به خطا، بر این عقیده تأکید می‌ورزد که مارکس، دریافت دیالکتیکی از انقلاب انسان اجتماعی، و اکنشهای انتقادی، پراتیک اجتماعی-تاریخی و کلا سرچشمه و اساس را، در نظریه شناخت وارد کرد. پله‌خائف عیوب مهمی را، در فلسفه فوئرباخ مشاهده می‌کند، اما دیالکتیک، و برداشت ایده آلیستی او را از تاریخ، بی‌اساس میدانست. او به بالندگی روش صحیح شناخت مارکس و انگلس، از جهان، بعنوان پیشرفتی چشمگیر، توجه هگل «بوسیله مارکس بر یک بنیاد ماتریالیستی قرار گرفت»، این است تمایز بنیادی میان دیالکتیک مارکسی و هگل. او همچنین اختلاف بین دیالکتیک مارکیستی بعنوان یک نظریه بالنده، و «نظریه تحول» (۷) مراحل تدریخی (مبتدل را)، که جهشها و خیزهای انقلابی در طبیعت و تاریخ را، انکار می‌کند، نشان می‌دهد. درباره دیالکتیک از گفته‌های هرزن سود می‌جوید: جبر اصیل انقلاب، بوسیله هگل، هرچند این جبر در مسائل جاری زندگی بلااستفاده بنظر می‌رسد... این (جبر) با فلسفه ماتریالیستی مارکس بکلی فرق دارد، بطوریکه جبر انقلابی خود را با قدرت غیر قابل مقاومت روش دیالکتیکی‌اش، رو در روی می‌بیند. پله‌خائف از گفته‌های مشهور مارکس، درباره ماتریالیسم دیالکتیکی، نقل قول می‌کند تا بر قابل اعتمادترین سلاح، در مبارزه نظری و عملی، دست یابد. او می‌نویسد: از پیش جبر اصیل - آئیم ماتریالیستی‌اش - تکامل اجتماعی را داشته‌ایم... همان اصلی که بر طبق آن، تکامل اجتماعی موجب زوال حالت قدیمی تولید، یا بقول مارکس، موجب زوال نظم اجتماعی کهن و جان‌سپار شدن حالتی جدید، خواهد شد.

پله‌خائف در فصول بی‌دری این کتاب، بهترین جنبه‌های ادراک ماتریالیستی تاریخ را، به خواننده نشان می‌دهد، و در مرحله اول، علل بالندگی زندگی اجتماعی را بیان می‌کند، همان علی که وی، در رشد نیروهای تولیدی، و دگرگونی‌هایی که در روابط تولید پدید آمده‌اند، مشاهده کرده است. او در عین حال، به اثر محیط جغرافیایی انسان، در تکامل اجتماعی می‌پردازد و آن را وضعیتی انکار ناپذیر در زندگی جامعه، قلمداد می‌کند و چنانکه باید و شاید، تأثیر اوضاع طبیعی بر پروسه اجتماعی را، بر می‌شمرد و در این رابطه، از تأثیر غیر مستقیم شرایط اقلیمی سخن می‌گوید و چنین می‌نویسد: «تأثیر محیط جغرافیایی بر انسان اجتماعی، درجات گوناگون دارد»، که در هر مرحله از تکامل تاریخی، همراه با برتری بیشتر انسان بر طبیعت، دگرگونی می‌یابد. با وجود این، پله‌خائف در اهمیت «محیط جغرافیایی مستعد گرافه گویی است، چنانکه می‌گوید: «خاصه‌های محیط جغرافیایی، موجب تکامل نیروهای تولیدی می‌شوند...» این طرز فکر، او را به ناچیز شمردن کیفیت تکامل نیروهای تولیدی، و ارتباط دادن آن با تاریخ جامعه، راهبری می‌کند، سرچشمه تکامل نیروهای تولیدی در خود آنهاست، بنابراین پنداشتن اینکه این سرچشمه، فقط در اوضاع جغرافیایی نهفته، اشتباه است.

مارکسیسم می‌آموزد که تنها شناخت اقتصادی، برای فهم تاریخ جامعه، کافی نیست و ایدئولوژی و شعور اجتماعی (۸) نیز، باید مورد مطالعه قرار گیرد. پله‌خائف، برای اینکه این موضوع را برای خواننده روشن کند، طرحی از جامعه انسانی، هستی و شعور اجتماعی را در فورمولی شامل پنج ماده خلاصه می‌کند این فورمول، نموداری است که جایگاه کلیه «اشکال» (۹) تکامل اجتماعی، و خصوصاً وابستگی شعور و هستی اجتماعی را نشان می‌دهد. معیاد این فورمول ناقص است، زیرا که پیوند میان هر ساخت اجتماعی - سیاسی (۱۰) و ایدئولوژی را بطور تمام و کمال معلوم نمی‌کند، و این موضوع بسیار مهم است. ارزش عظیم این کتاب، در ردیه قاطع پله‌خائف، بر اتهامات برنشتاین و دیگر تجدید نظرطلبان، مبنی بر اینکه مارکسیسم «یک بعدی» و ملهم از ماتریالیسم «اقتصادی» است، نهفته است. وی به هرگونه ابتذال گری در درک ماتریالیستی تاریخ، و هرگونه گرایش، جهت در نظر گرفتن تاریخ عقاید بشابه نتیجه تأثیر اقتصادی، حمله کرده است. او بتفصیل نشان می‌دهد که مارکس و انگلس، از نادیده پنداشتن نقش روبنا و عوامل سیاسی و ایدئولوژیکی زندگی اجتماعی، و تأثیر آن بر بنیاد جامعه، بدور بوده‌اند. مارکس می‌گوید که هر جنبش اجتماعی، فقط در تحلیل نهایی، وسیله تحول اقتصادی تبیین می‌شود، یعنی اینکه پیشگامانها، معلول بلاواسطه دیگر عوامل روبنایی می‌باشند. هشدار پله‌خائف، در برابر هرگونه کژدیسی از اصل مسلم مارکس، مبنی بر ملاحظه نقش فعال توده‌ها در پروسه‌های تاریخی - اجتماعی، و ضرورت آزادی، بخش برجسته کتاب را تشکیل می‌دهد. پله‌خائف خاطر نشان می‌سازد که تاریخ، توسط ضرورت توده‌ها ساخته شده، و از آن رو، قلب کردن ضرورت مشهود و کوشش توده‌ها، کاری بس اشتباه است.

«زمانی ضرورت معین است، اما معلولهای آن و کوششهای انسانی، که عامل قطعی تکامل اجتماعی است، نیز شرط است. «کوششهای بشر، نافی ضرورت نیستند، و فقط توسط ضرورت متعین می‌شوند. افعال بشرویدایش اهداف در زندگی انسان اجتماعی، بالضروره ریشه در جریان تکامل اقتصادی دارد، جریانی که وسیله بشر نقش حساسی را ایفا می‌کند.

«مسائل بنیادی مارکسیسم» پله‌خائف، نه تنها اثری تاریخی، بل بسیار مهم و پایدار است. امروزه نیز کوششهایی در جهت «رد کردن» ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و انگلس، و تحریف ماتریالیسم تاریخی، در قالب ماتریالیسم «اقتصادی» می‌شود، مقررات ایده آلیستی پیشرفت اجتماعی بسیار تبلیغ می‌شود. این کتاب، اگر چه در نیم قرن پیش نوشته شده، اما پرده از چهره جامعه‌شناسان بورژوازی، و هم تجدید نظر طلبان فلسفه مارکسیسم، کنار می‌زند.

حواشی:

- ۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۰، صفحه ۳۵۸
- 2— unity
- 3— Identity
- ۴ - حکم را در برابر Theses مولفی پیشنهاد کرده که متأسفانه نامش را می‌اندازم.
- 5— Contemplative materialism.
- 6— Epistemology.
- 7— Theory of Evolution.
- 8— Social consciousness.
- 9— Forms.
- 10— Socio-political structure